

در روزی که گوشه‌گوشه تالار بزرگ «ایوان شمس» مملو از مشتاقان مصطفی ملکیان بود و بسیاری از حاضران، نشسته بر پله‌ها و سکوها یا ایستاده در حاشیه تالار به انتظار بحث او بودند، این روشنفکر معنویت‌گرای معاصر، سخنان خود را با سیاسی‌گزاری از حضارانی آغاز کرد که به گفته او «در این زمانه بی‌فرایندی و اشتغال خاطر فراوان، برای شنیدن سخنان این‌ بنده نا قابل درباب نظرگاه مولانا درباره مرگ تشریف‌فرما شده‌اند»، وی استقبال از چنین نشستی را برای دغدغه‌مندان فرهنگ جامعه، امیدآفرین و نویدبخش دانست و گفت: «باید شادی خود را از این بابت به محضر همه آیدگان و باشندگان این جلسه تقدیم کنم».

ملکیان، سخنان خود را با این توصیه به پایان برد که دست‌کم برای کاستن هراس از مرگ، باید همواره «یاد مرگ» را زنده نگاه داشت. گزارشی از گفتار ایشان در نشست «ستخیز ناگهان»، که در واپسین روزهای اردیبهشت، به همت موسسه سروش مولانا برگزار شد، از نظر خوانندگان می‌گذرد. بدیهی است که «تقریر» پیش‌رو به‌اتقاضی محدودیت مجال ناگزیر از اجمال بوده است.

پایان بخش یا ارزش بخش

وقتی گفته می‌شود که «مرگ» پایان بخش است یا ارزش بخش، باید هر دو تعبیر «پایان بخش» و «ارزش بخش» را به مفهوم «زندگی» اضافه کنیم و به بیان دقیق تر بگوییم: آیا «مرگ»، «پایان بخش» زندگی است یا «ارزش بخش» زندگی؟ می‌توان گفت که در طول تاریخ همه تلقی‌های موجود در باب مرگ، به این دو تلقی فرو کاستنی بوده‌اند:

در تلقی اول، مرگ کاری نمی‌کند جز آنکه به زندگی پایان می‌بخشد. در واقع نقطه ختم جمله زندگی، مرگ است.

تلقی دوم اما برخلاف تلقی نخست، مرگ را ارزش بخش به زندگی می‌داند. در این تلقی، زندگی اگر چنین مغتنم و ارزشمند است و ما قادران آن هستیم به این جهت است که مرگی وجود دارد. به تعبیر دیگر، ارزش زندگی، به جهت محدودیت آن است.

دقیقا این دو تلقی از مرگ –به‌عنوان پایان بخش یا ارزش بخش زندگی– در سه بیت از دفتر ششم مثنوی معنوی به شیرینی هر چه تمام‌تر بیان شده است:

آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان
گر نبودی پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت از نبودِ مرگ هیچ
که تیززندی جهان پنج بیچ
خرمنی بودی به دشت افراشته
مهمل ویاکوفته بگذاشته

مرگ؛ یک نام و چهار معنا

با مذاقه در باب «مرگ» درمی‌یابیم که در کتب و آثار مختلف، اگرچه در نگاه اول گفته می‌شود که سخن از اندیشهٔ دربارهٔ «مرگ»، «ترس» از «مرگ»، یا مرگ‌گاهی است، ولی در واقع به نام «مرگ»، دربارهٔ چهار مفهوم متفاوت بحث به میان آمده است.

۱) گاه مراد از «مرگ» همان حادثه یا رویدادی است که در یک آن، در پایان زندگی رخ می‌دهد (Death) که لاقل به زندگی این‌جهانی ما پایان می‌دهد. [درک عمومی و متعارف]

۲) گاه مراد از «مرگ»، نه خود آن رویداد پایانی، که به معنای «پس از مرگ» (after death) است. پرسش از امکان «پس از مرگ» و اینکه در صورت امکان، سیرت و صورت زندگی پس از مرگ چگونه خواهد بود در این معنا مطرح نظر بالینی، بیماران راجعاً در آمریکا به دست آمد:

۳) گاه مراد از «مرگ»، تجربه «حالات نزدیک به مرگ» (near death) است که از آن به «نزع»، «احتضار» و «اسکرات الموت» نیز تعبیر می‌کنیم. این حالت به معنای دقیق، از زمانی به انسان دست می‌دهد که آگاه شود از بستری که در آن خفته است، برنخواهد خاست.

۴) گاه اطلاق «مرگ» به مفهوم (dying) در زبان انگلیسی اشاره دارد. به این معنا که انسان بی می‌برد، از روزی که نقطه او متعقد شده است در هر لحظه، هم به زندگی‌اش و هم به مرگش ادامه می‌دهد. زیرا موجودی همچون انسان که زمانی است، «زمانی» بودنش به این معناست که تا از یک لحظه نمیرد، به لحظه بعد، زاده نمی‌شود. بنابراین زندگی من و تو به مانند نسج یا پارچهای است که از تار «زندگی» و بود «مرگ» افته شده است. یعنی هر نفسی که می‌کشیم، هم یک نفس برای زندگی است و هم یک نفس برای مرگ؛ نظیر تعبیری منقول از علی ابن‌ایطالپ (ع) که: «نفسُ الَمَرِّ خُطَّالَةُ اِلْأَحْیَةِ، یا هر نفسی که می‌کشی به مرگ نزدیک می‌شوی. در بحث امروز، من به معنای نخست مرگ یعنی «رویداد پایانی زندگی» (death) نظر دارم.

مرگ آفاقی و مرگ انفسی

مرگ، دارای یک جنبه آفاقی (objective) آ پایان بخش زندگی این‌جهانی‌ا و یک جنبه انفسی (subjective) است. در هنگام سخن از مرگ درونی انفسی،ا و «حضور مرگ در ذهن و ضمیر آدمی» توجه داریم که نزد بسیاری از عرفا، آغاز کننده زندگی است. از این منظر، بنا بر دیدگاه روانشناسان فراشخصیت، عرفا و بعضی فیلسوفان، «زندگی» کودکان آغاز نمی‌شود مگر زمانی که مفهوم «مرگ» در ذهن او موضوع آگاهی، ترس یا تفکر قرار بگیرد.

پس باید میان «مرگ» به‌عنوان پدیدای بیرونی و سه نحوه از حضور و جلوه آن در درون یعنی (۱) مرگ آگاهی (۲) ترس، بیم یا عشق نسبت به مرگ (۳) تفکر و اندیشیدن درباب مرگ، تفکیک کرد.

حال می‌توان پرسید، انسانی که سرانجام روزی مرگ آفاقی (objective) او فرا خواهد رسید، در صورتی که مرگ انفسی (subjective) را نیز– به سه معنای فوق– درون خود بباید، این امر نشانه سلامت روان اوست یا عدم سلامت روان او را نشان می‌دهد؟

در پاسخ به این پرسش دو دیدگاه بزرگ وجود دارد:

اول) دیدگاه «اپیکور» که در زمانه ما توسط «فروید» و دیگرانی دنبال شد. ایشان معتقد بودند کسانی که درباره مرگ تفکر می‌کنند، از مرگ بیمناکند یا مرگ آگاهند، به واسطه نفس این حضور (subjective) مرگ، واجد سلامت روانی نیستند. استدلال ساده بر این باور ازان «اپیکور» بود که می‌گفت: چیزی که تا هستی، تو نیستی تا وقتی او هست، تو نیستی، چیزی است که تو هرگز با وی ملاقات نمی‌کنی. بنابراین پرداختن به آن منطق ندارد. پس حکیم، هرگز به مرگ نمی‌اندیشد، به زندگی می‌اندیشد.

اما بسیاری از جمله عرفا و برخی فیلسوفان، خلاف رای اپیکور و فروید معتقد بودند اتفاقاً آنچه باید در اندیشه آن بود، «مرگ» است. چرا که زندگی با اندیشه به مرگ است که ارزش می‌یابد.

اقسام بحث از جادوانگی

این بحث که زندگی پس از مرگ وجود دارد و اینکه ما انسان‌ها جادوانه‌ایم، مشتمل بر یک قسم بحث فلسفی و سه قسم بحث روانشناسی است.

معنای «انسان جادوانه است» یعنی چه؟ گاه منظور از جادوانگی انسان، این است که از همان لحظه‌ای که آخرین نفس را می‌کشد، «خود او» نه هیچ موجود یا انسان دیگری، در یک ساحت دیگر از جهان هستی، زندگی را آغاز کند! این معنای «جادوانگی فلسفی» است.

اما معمولا انسان‌هایی که از منظر روانشناختی به جادوانگی می‌نگرند از سه تصور دیگر نیز برخوردارند و اغلب به آنها بادخوش می‌دارند.

در تصور اول: جادوانگی من، در بقای فرزندان من است.
گویی فرد، جادوانگی

مصطفی ملکیان در نشست «مرگ؛ پایان بخش یا ارزش بخش»:

زنده باد یاد مرگ

جهانگیر پاک‌نیا



خود را در بقای اولاد و اعقاب و زراری خود می‌بیند.

در تصور دوم: جادوانگی از طریق آثار است. مثلا یک معمار گمان دارد که تا زمانی که بنای او پایر جاست، او جادوانه است. یا تا وقتی کلیسای سبستین برپاست، سقف آن یادآور میکِل آنژ است و لبخند موبالیزا و مجسمه داوود گویی داوینچی را زنده می‌کند. خلاصه: تلک آثارنا تدل علینا. فأنظرو بعدنا الی الآثار.

در تصور سوم، که قدمای ما پیش از همه به دل آن بسته بودند جادوانگی در به جاماندن «نام نیک» از آدمی در خاطره‌ها بود: «نام نیکوگر بماند ز آدمی، به کزو ماند سرای زرتنگ!»

اما هیچ‌یک از این سه تصور، جادوانگی فلسفی نیست. چه آدمی؛ پس از مرگ زنده باشد و چه زنده نباشد، این تصورات دردی از او دوا نمی‌کند. اگر زنده نباشد که اساسا «کسی نیست» تا لذتی را از این تصورات در عالم حاصل کند و حتی اگر هم زنده باشد، باز هم این سه تصور به کار او نمی‌آید چرا که رابطه این دو عالم از هم گسیخته است. و چون آدمی، به ساحت دیگر رفته است، در ساحت قبل «وجود» ندارد.

روانشناسی مرگ

آدمیان از مرگ می‌هراسند و این ترس، لذات زندگی را به تلخی می‌کشاند. اما آیا «ترس از مرگ» در همگان به یک اندازه وجود دارد یا متفاوت است؟ افزایش و کاهش «ترس از مرگ» به چه عواملی بستگی دارد؟ آنچه در این ارتباط تا به امروز در روانشناسی مرگ مسلم دانسته شده است حاصل تحقیقات روانشناس مرگ، الیزابت کوبلراس (Elisabeth Kubler-Ross) است که پس از ۴۰سال مطالعه بالینی بیماران راجعاً در آمریکا به دست آمد:

یکم) الیزابت کوبلراس معتقد بود در فاصله زمانی که آدمی بر این امر «آگاه

شود» که از بستر بیماری جان به در نخواهد برد تا زمانی که «بمیرد» پنج مرحله را پشت سر خواهد گذاشت:

۱) مرحله انکار: در این مرحله، آدمی مرگ را انکار می‌کند. مثلا تشخیص پزشکان درباره بیماری خود را زیر سوال می‌برد. ۲) مرحله خشم: آدمی، خشم خود را از این پیشامد انکارناپذیر ابراز می‌کند. ۳) مرحله چانه‌زنی: آدمی با خدا، طبیعت، روح هستی، جان جهان یا هر آنچه به وجودش قایل است وارد معامله و قرارداد می‌شود تا به ازای اعمال، صدقات یا حسنانی از بستر بیماری برخیزد و سلامت خود را بازیابد. ۴) مرحله افسردگی: در این مرحله، آدمی فرو می‌یزد و نشاط حیاتی (elanvital) در او می‌میرد. بی‌التفات به اطراف و رویگردان از همه‌چیز و همه‌کس در خود فرو می‌نشیند و «نوعی» اوتیسم (Autism) را از سر می‌گذراند. در این مرحله، فرد تنها به خود متوجه است، بی‌اشتها می‌شود و حتی امور درمانی را بلاترجیح می‌یابد. ۵) مرحله تسلیم او خشنودی:ا سرانجام، آدمی در لحظات و روزهای آخر زندگی نه فقط به مرگ تسلیم می‌شود که گاه، آن را خوشایند می‌یابد.

وقتی گفته می‌شود که «مرگ» پایان بخش است یا ارزش بخش، باید هر دو تعبیر «پایان بخش» و «ارزش بخش» را به مفهوم «زندگی» اضافه کنیم و به بیان دقیق تر بگوییم: آیا «مرگ»، «پایان بخش» زندگی است یا «ارزش بخش» زندگی؟

کوبلراس تاکید داشت که روان درماتگران باید بکوشند تا بیمار را در نزدیک‌ترین زمان به مرحله پنجم سوق دهند و او را به آشتی با مرگ برسانند. (دوم) واقعیت دوم درباره ترس از مرگ که بر آن بسیار تاکید می‌ورزم، توسط روانشناسی دارای مشرب اگزیستانسیالیسم به نام ای. بکر (A. Becker) ابراز شد. بکر در ۱۹۴۳ کتابی تحت عنوان «انکار مرگ» (The Denial of Death) منتشر کرد. مدعای اصلی بکر آن بود که آنچه تا به این حد مرگ را برای ما ترس‌انگیز ساخته است این واقعیت است که در دوران مدرن «سخن گفتن درباره مرگ» تحریم (بایکوت) شده است؛ گویی از همان دوران کودکی، انسان مدرن را از مرگ دور نگه داشته‌اند؛ و هرچه از مرگ دورتر، ترس از آن بیشتر. این در حالی بود که به گفته بکر، قبل از رنسانس و در دوران سنت، کودکان را از همان آغاز با مفهوم مرگ آشنا می‌کردند و این باعث فروریزختن ترس از مرگ، می‌شد.

با این توصیف، بکر در کتاب «انکار مرگ»، پیشنهاداتی عرضه کرد و خواستار شایع کردن آگاهی از مرگ (death awareness) در میان انسان‌ها شد.

راه افتاد که «جنبش مرگ‌آگاهی» نام گرفت. اعضای که به این جنبش می‌پیوندند می‌کوشند تا به واسطه تبیین «مرگ» به‌عنوان رخدادی طبیعی (دم بدون بازدم)، مرگ را همواره در برابر دیدگان انسان‌ها قرار دهند؛ نه به این خاطر که وحشت از مرگ را در دل ایشان بیفکنند که برعکس، وحشت را از دل ایشان بزدایند.

سوم) «ترس از مرگ» به طور متوسط، در زنان بیشتر از مردان است. در تبیین این واقعیت، روانشناسان مرگ بر این باورند که زنان به احساسات و عواطف و هیجانات خود وفادارترند و هیچ‌یک را انکار نمی‌کنند. در مقابل، مردان اگرچه همین ترس از مرگ را در دل دارند، ولی به قدری آن را سرکوب می‌کنند که جلوه بیرونی نمی‌یابد.

چهارم) پس از پیدایش روانشناسی مرگ، تحقیقات نشان داد که باافزایش سن، ترس انسان از مرگ «کاهش» می‌یابد. این یافته برخلاف فهم عرفی پیش از آن بود که تصور می‌کرد با افزایش سن، ترس از مرگ بیشتر می‌شود.

اندیشه

بررسی

روانکاو فرانسوی در تلویزیون علی سالم

در سال ۱۹۷۳ مستندساز فرانسوی بونوا ژاکو به ژاک لکان، روانکاو و فیلسوف فرانسوی، پیشنه‌اد ساخت مستندی را داد که در آن لکان به همراه ژاک‌آلن میلر ایده‌های نظریات روانکاوی خود را توضیح دهد. لکان پس از مدتی این پیشنهاد را پذیرفت. پاسخ‌های بداهه او به پرسش‌های میلر متن مصاحبه‌ای است که در مونتاژ تلهپنی در آن زمان در دو بخش از تلویزیون ملی فرانسه پخش شد. کتاب کوتاه و کم‌حجم «تلویزیون» متن دیالوگ لکان و میلر، به همراه یادداشت‌های حاشیه‌ای است که در همان زمان چاپ شد و ساختار پیچیده نوشتار آن نتیجه مخالفت لکان با پیاده‌سازی کلمه به کلمه یک مصاحبه شفاهی بود. لکان در مقدمه ابتدای کتاب جمله‌ای اضافه کرد که به ژاک‌آلن میلر اشاره داشت: «کسی که مرا بازجویی کند خود می‌داند چگونه مرا بخواند، «تلویزیون» در سال ۲۰۰۱ در مجموعه آثار لکان (Autres écrits) چاپ شد. متن پیاده‌شده مصاحبه «تلویزیون» به تازگی توسط انجمن روان‌پژوهان فارسی‌زبان فرانسه به صورت دو زبانه و از فرانسه ترجمه شده است. در یکی از چندین قسمه‌ای که گروه آنتیفره مترجمان بر این کتاب نوشته آمده: «لکان در گذر از خطوط و تاثیرهای گوناگون، با تمرکز ی شدید و توجهی عصبی و پرتنش، آ یا از سر خشم است» در یکی از صحنه‌ها، با انگشت اشاره می‌کند، مشت خود را گر ه می‌کند و رازها را می‌راند؛ ریاست‌طلب و متکبر. او از یک کار جدی صحبت می‌کند. لکان بر سر می‌کوبد، پوست می‌کند، تحریک می‌کند و فرامی‌خواند و این کار را «امپوم‌بازی» می‌نامد. دلفک نیست، ولی ویژگی‌ها را پررنگ‌تر و برجسته می‌کند، شکل می‌دهد و بر زمینه‌ای که ساخته فردیا برمی‌آورد. در چنین این متن کوشش شده است فراتر



تلویزیون

ترجمه: انجمن روان‌پژوهان فارسی‌زبان فرانسه ناشر: رزبان تو

از حرفی که از خط خارج می‌شوند، حقایقی از ریم و وزن بازآورد شده و دست‌کم بخشی از شیوه بیان منعکس شود. فاصله‌ها، مکث‌ها و تکیه بر کلمات. صفحہ‌آرایی غیرمعمولی که می‌تواند بازگشت کلام لکان باشد، اما نتیجه این تلاش برای «شکل‌دهی» در ترجمه فارسی جمالی درهم با ساختاری گنگ و نامشخص است که خواننده را با ابهام مواجه می‌کند. شاید دلیل آن را بتوان در تلاش مترجمان برای نزدیک‌شدن متن «تلویزیون» به «سنت‌های فلسفی، شاعرانه و عرفانی پارسی‌زبان که سرشار از پیچیدگی‌های اندیشه گذشتگان است» سراغ گرفت. نظریات لکان در دو زمینه روانکاوی بالینی و همچنین نقد رادیکال او در مورد ناخودآگاه و شکل‌گیری سوزۀ اجتماعی‌که در مارکسیسم فرانسوی، ادبیات، سیاست، فمینیسم، مطالعات جنسیتی و بسیاری حوزه‌های دیگر تأثیری شگرف گذاشته است. مطرح‌ترین شلار لکان مصاحبه با او را فروید، زبان‌شناسی، پدیدارشناسی و ساخت‌گرایی است و بی‌گمان ربطی به سنت عرفانی ایران ندارد. در ترجمه فارسی و متن فرانسه‌ای که همراه آن آمده در هیچ کجا به نام میلر که به‌عنوان مطرح‌ترین شلار لکان در ادامه سیل ترجمه‌های مهم و آشفته‌ای از متفکران نظری در حوزه فلسفه و روانکاوی دانست که در چند سال گذشته و در پی اقبال بازار به این متفکران چاپ شده‌اند؟

قفسه تازه‌های نشر «آگه» در جست‌وجوی حافظه (پیدایش دانش نوین ذهن)

شرح و توضیح ذهن انسان از دیدگاه زیست‌شناسی در قرن بیست‌ویکم به یکی از مهم‌ترین چالش‌های علوم طبیعی تبدیل شده است. فهم و درک زیست‌شناسانه پدیده‌هایی همچون ادراک، فراگیری، حافظه، اندیشه، آگاهی و مرزهای اراده آزاد از جمله دغدغه‌های این حوزه بوده و هست. کشف ساختار DNA در سال ۱۹۵۳ انقلابی در زیست‌شناسی به پا کرد و در نتیجه سیستمی نظری تهیه و ارایه شد که در چارچوب آن امکان این توضیح وجود داشت که چگونه اطلاعات زن کار کرده‌ای یاخته‌ها را کنترل می‌کند، در کنار بی‌بردن به چگونگی تنظیم فعالیت زن‌ها و تولید پروتئین. همچنین برای زیست‌شناسان روشن شد که چگونه تکامل موجود زنده بر زن‌ها موثر بوده و به این ترتیب طرح ساختمان بدن شکل گرفت. زیست‌شناسی در پرتو این دستاوردها، جایگاه مهمی در میان علوم طبیعی در ۵۰ سال اخیر به دست آورد. از این‌رو، امروزه زیست‌شناسان با دانشی نوین، توجه خود را معطوف به هدف بزرگ‌تری کرده‌اند: توضیح ذهن انسان از دیدگاه زیست‌شناسی یا به عبارت دیگر، درک زیست‌شناختی ذهن انسان. این تحقیقات در ۵۰ سال اخیر رشد گسترده‌ای داشته است. این دانش نوین متکی بر پنج اصل است که از یک کندل در کتاب «در جست‌وجوی حافظه» به آن پرداخته است:

۱- مغز و ذهن جدایی‌ناپذیرند. ۲- هر عمل ذهنی در مغز توسط مدارهای ویژه نورونی در بخش‌های مختلف مغز به اجرا درمی‌آیند. ۳- همه این مدارهای نورونی از پیوستن سیگنال‌های مشابه ساده به یکدیگر تشکیل می‌شوند که باخته‌های عصبی آنها را تولید می‌کنند. ۴- مدارهای نورونی برای اینکه این سیگنال‌ها را در باخته‌های عصبی و همچنین بین باخته‌های عصبی تولید کنند، از مولکول‌های ویژه‌ای استفاده می‌کنند. ۵- این مولکول‌های ویژه پیام‌دهی از میلیون‌ها سال تکامل به‌جا مانده‌اند. نویسنده در این کتاب دو سرگذشت را با هم ترکیب کرده است: نخست سرگذشت دستاوردهای علمی در تحقیق ذهن است که در نیم‌قرن اخیر صورت گرفته و دوم سرگذشت زندگی خودش در کنار فعالیت‌های علمی او در خلال ۵۰سال گذشته. این ترکیب توضیح می‌دهد که چگونه تجربیات اولین سال‌های زندگی اریک کندل در وین علاقـه او را به حافظه برلن‌لیخت، علاقه‌ای که در ایتنا او را بر آن داشت تا به تدریج به روانکاوی روی آورد اما بعدها به زیست‌شناسی مغز و سرانجام هم به فرآیندهای سلولی و مولکولی حافظه. این کتاب گزارش می‌دهد چگونه کوشش‌های فردی نویسنده برای درک حافظه با مهم‌ترین تلاش علمی همه دوران‌ها هم‌رسانا شده است. سر آخر نیز این کتاب در پاییز سال ۲۰۰۰ برنده جایزه نوبل شد.

در جست‌وجوی حافظه (پیدایش دانش نوین ذهن) / اریک مندل / ترجمه: سلامت رنجبر / ناشر: آگه / قیمت: ۳۰هزار تومان

دین پیرایی (رفرم پروتستانی ۱۵۶۴–۱۵۱۷)

دین‌پیرایی همچون جنبشی مذهبی و خدانشناختی از درون مسیحیت و با هدف پیرایش کاتولیسیسم سربرآورد، این جنبش که در نیمه نخست قرن شانزدهم در غرب اروپا ظهور کرد بر زمینه رنسانس و اومانیسم مسیحی در روزگاری زاده شد و رشد کرد که ساختارهای فرسوده اجتماعی، اقتصادی،

سیاسی و فلسفی قرون وسطا متلاشی شده بود. اما از میان ویرانه‌های این جهان، نیروهایی ظهور کردند که جهانی نو را رقم زدند: این نیروها به‌باوری کهپن شک می‌کردند، فرهنگ، هنر و دانش باستانی یونانی– رومی را بازمی‌یافتند و به مسایل دینی و فلسفی می‌اندیشیدند. در این دوران نگاهی نوین به جهان و انسان و ماوراءالطبیعه شکل گرفت.

دین مسیحیت نزدیک به سه قرن پس از پیدایش خود، دین فرودستان و محرومان بود و با وجود سرکوب‌ها و فشارهای گوناگون آهسته‌آهسته در سرزمین‌های امپراتوری روم فراتر از آنچه بود گسترش یافت. سرانجام در نیمه دوم قرن چهارم میلادی مسیحیت دین رسمی امپراتوری روم شد و کلیسای مسیحی آشکارا سازمان یافت. روند رشد و گسترش کلیسا به قرون وسطا رسید و در اواخر قرون وسطا، قدرت دینی تمرکز یافته و یکتا به راه تباہی، فرسودگی اندیشه و فساد و سرکوبری بیش از پیش افتاد. روشن است چنین وضعی پیرایش کاتولیسیسم را هر چه بیشتر ضروری می‌کرد. البته پیش از جنبش دین‌پیرایی، جریان‌هایی در درون کاتولیسیسم خواست اصلاح کلیسا و رفتار و شیوه زیست کشیشان را پیش نهاد بودند. ریشار استوفر در کتاب «دین‌پیرایی» با تکیه بر این فرآیند تاریخی، به دین‌پیرایی لوتری، دین‌پیرایی تسوینگلی و بوستر، دین‌پیرایی کالون و دین‌پیرایی انگلیکن پرداخته است.

دین‌پیرایی (رفرم پروتستانی ۱۵۶۴–۱۵۱۷) / ریشار استوفر / ترجمه: عبدالوهاب احمدی / ناشر: آگه / قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

بنیان‌های فلسفی آموزش بزرگسالان

با اینکه قدمت فلسفه و کندوکاو فلسفی به فلسفه یونان باستان می‌رسد، اما تنها در دو قرن اخیر است که فیلسوفان به آموزش و پرورش توجه کرده‌اند. کانت و هگل توجه خود را به موضوعات فلسفی مربوط به آموزش و پرورش معطوف کردند. فلسفه آموزش و پرورش به‌عنوان رشته‌ای مستقل عمدتا بر آند آثار جان

دبویی در قرن بیستم است. رویکرد فلسفی دبویی به آموزش و پرورش انتقاد از آموزش و پرورش سنتی را فراهم کرد و باعث شکل‌گیری رویکردهای مختلف به فلسفه آموزش و پرورش شد. تا به حال مرسوم بوده که درباره فلسفه تربیتی بنا بر مکاتب و نظام‌های فلسفی همچون واقع‌گرایی، آرماتگرایی و عملگرایی بحث شود. اما رویکردهای تازه‌تر شامل بازسازی گرایی، وجودگرایی، رفتار گرایی و فلسفه تحلیلی شده است. اشکالات طبقه‌بندی فیلسوفان مختلف در درون مکاتب موضوعی و شناخته‌شده است. با وجود این، نظام‌مند ساختن این رشته ادامه دارد و مکاتب فکری به دلیل تشابهات و پیوندهایی که میان نظریه‌پردازان وجود دارد، تحول می‌یابند.

جان الیاس و شلارن مریام در کتاب «بنیان‌های فلسفی آموزش بزرگسالان» برای نخستین‌بار تحلیلی جامع و نقادانه از مبانی فلسفی آموزش و پرورش لیبرال، پیشرفت‌گرایی، رفتار گرایی، انسان گرایی، رادیکالیستی و تحلیل مفهومی– برای بررسی دیدگاه‌های مرییان برجسته–برنامه‌های اصلی و ملایم در آموزش و پرورش بزرگسالان به دست می‌دهند. این امر به مقدار زیادی نیازمند آن است که این اثر به فهم ما از شخصیت‌ها، موضوعات و برنامه‌ها در عرصه آموزش بزرگسالان کمک کند و همچنین خوانندگان را برانگیزد که به فلسفه آموزشی شخصی‌شان وضوح ببخشند.

بنیان‌های فلسفی آموزش بزرگسالان / جان الیاس، شلارن مریام / ترجمه: ملیحه راجی / ناشر: آگه / قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان